

مادانامی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی ویژه آمادگی و پایه‌ی اول دبستان



به نام خدای مهربان

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست

رشد کودک • شماره‌ی ۳

ماه‌نامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و چهارم • آذر ۱۳۹۶
شماره‌ی پی درپی ۱۹۳

مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):

علی‌اصغر جعفریان، احمد دهقان، مجید راستی،
سیدامیر سادات موسوی، سیدکمال شهابلو،
کاظم طلائی، شکوه قاسم‌نیا، علیرضا متولی،
افسانه موسوی گرم‌رودی،
ناصر نادری، بابک نیک‌طلب و محبت‌الله همتی

دبیر: مجید راستی

دستیار دبیر: طاهره خردور

طراح گرافیک: روشنک فتحی

ویراستار: شراره وظیفه شناس



نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند،

خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳۰-۸۸۴۹۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب
خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • دورنگار: ۸۸۳۰۱۴۷۸

پایان‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

امور بازرگانی: ۸۸۸۶۷۳۰۸

شمارگان: ۸۰۰۰۰۰

روی جلد: ندا عظیمی

تصویرگر: نسیم بهاری

- دوست من • می‌خواهم خوش حال باشم ۱
- چند روز از این ماه ۲
- خدای خوب من • آشتی ۴
- زمین ما • من هوا هستم ۶
- یک قصه • بادکنکِ فیلی ۸
- شعرهای شنیدنی ۱۰
- یک کار خوب • بخشید ۱۲
- بازی، سرگرمی ۱۴
- شعرهای خواندنی ۱۶
- بود و بود و بود ۱۷
- نمایش • قندانِ ناقلا ۱۸
- جیرجیرک و گل ۲۱
- بخند، نهند • قصه و کلاغه ۲۲
- بخند، نهند • غذای دریایی ۲۳
- گزارش • چک‌چک‌چک ۲۴
- سؤال‌های من • سایه بی‌سایه ۲۶
- آزمایش من • آب و سبَد ۲۸
- بازی، ورزش • توپ را بچرخان ۲۹
- کاردستی • فیلِ بامزه ۳۰
- نیم‌قصه • سَک‌سُک ۳۲

خانه‌ای که مهمان وارد آن نشود، فرشتگان به آن وارد نمی‌شوند.

پیامبر (ص)





می‌خواهم خوش حال باشم

دوست من، سلام!

خانم خبرنگار از دختر کلاس اولی پرسید: «دوست داری چه کاره بشوی؟»

دختر کلاس اولی گفت: «می‌خواهم پرستار بشوم. معلّم بشوم.»

خانم خبرنگار پرسید: «اگر پرستار بشوی، چه کار می‌کنی؟»

– از مریض‌ها مواظبت می‌کنم تا خوب بشوند.

خانم خبرنگار پرسید: «اگر معلّم بشوی، چه کار می‌کنی؟»

– به بچه‌ها درس می‌دهم تا باسواد بشوند. کتاب قصّه برایشان می‌خوانم

تا خوش حال بشوند.»

خانم معلّم لبخند زد و گفت: «من هم وقتی

کتاب می‌خوانم خوش حال می‌شوم.»

مجید راستی

تصویرگر: مهدیه قاسمی

چند روز از این ماه

• تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه



۷ آذر • روز نیروی دریایی

۶ آذر • شهادت امام حسن عسکری^(ع)



۳۰ آذر • شب یلدا

شب یلدا، بلندترین شب سال است.
شب دور هم نشستن است.
شب قصه گفتن و قصه شنیدن است.

۱۵ آذر • تولد پیامبر گرامی اسلام (ص)

تولد امام صادق (ع)
روز مهربانی‌ها، روز تبریک گفتن و
شادی‌ها مبارک باد.



آشتی

روزی روزگاری آن دور دورها، دریایی بود، چه دریایی!
یک ماهی خیلی بزرگ بود، چه ماهی‌ای! یک پیامبر
هم بود به اسم «یونس». او با مردمش قهر کرده بود.
چرا؟ چون او را مسخره می‌کردند. به پندهایش گوش
نمی‌دادند و خدا را پرستش نمی‌کردند.



مهری ماهوتی • تصویرگر: طاهره شمسی

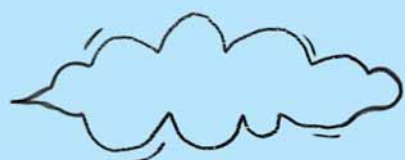


حضرت یونس^(ع) هم قهر کرد. سوار کشتی شد و رفت.
خدا قهر کردن را دوست نداشت؛ اما حضرت یونس^(ع) را دوست داشت.
وسط دریا توفان شد، چه توفانی! گفتند: «باید یکی از مسافرها را
از کشتی بیرون بیندازیم تا غرق نشویم.» سه بار قُرعه کشی کردند.
هر سه بار، اسم حضرت یونس^(ع) در آمد. او را به دریا انداختند.
ماهی بزرگی از راه رسید. پیامبر خدا را همراه آب قورت داد و توی شکمش
بُرد. چه شکمی! بزرگ، سرد و تاریک.
حضرت یونس^(ع) تنها شد. غصه خورد، اندازه‌ی دریا. گریه کرد یک عالم.
بعدش از قهر پشیمان شد. خدا را از ته دل صدازد، چه صدایی! خدا او را بخشید.
ماهی بزرگ حضرت یونس^(ع) را به ساحل برد. موج او را زیر یک
بوته‌ی کدو انداخت. چه بوته‌ای! سبز، بزرگ و سایه‌دار. کم‌کم حال حضرت
یونس^(ع) خوب شد. پیش مَرْدُمَش برگشت. با همه آشتی کرد، چه آشتی‌ای!



من هوا هستم

● مصطفی رحماندوست ● تصویرگر: نسیم بهاری



تو نمی‌توانی من را نقاشی کنی، چون من را نمی‌بینی.
بعضی از بچه‌ها من را به شکل باد نقاشی می‌کنند. این جوری:

●● اگر من آلوده بشوم، تو هوای آلوده را
به ریه‌ات می‌فرستی و خوب نفس نمی‌کشی.
آن وقت مریض می‌شوی.



● من همه جا هستم. تو را دوست دارم.
وقتی نفس می‌کشی، توی ریه‌های تو
می‌روم. اگر من نباشم، زنده نمی‌مانی.



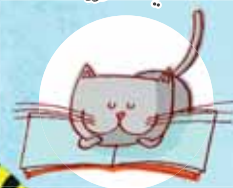
●● من با گرد و خاک، با دود ماشین‌ها
و با دود کارخانه‌ها، آلوده و بیمار
می‌شوم.

تی تیک تاک تاک،
تی تیک تاک تاک.
هوا هستم، هوای پاک
ولی گاهی بدم زیرا
دلم پُر می شود از دود
سرم پُر می شود از خاک

وقتی که تمیز نباشم و آلوده شوم، دلم نمی خواهد توی ریه ی تو بروم و بیماریت کنم.
وقتی آلوده باشم، خیلی غمگینم. به فکر من باش.

دوست تو: **هوا**





بادکنکِ فیلی

● طاهره خردور

● تصویرگر: مریم یکتافر

یک بادکنک بود شکل فیل. یک روز یواشکی رفت توی آسمان تا چرخ بزند. آسمان تا بادکنکِ فیلی را دید گفت: «تو دیگر از کجا آمده‌ای؟ من أبر دارم، خورشید دارم. ستاره دارم. تو را می‌خواهم چه کار؟» بعد دامن آبی‌اش را تکان داد و بادکنکِ فیلی را انداخت پایین.





بادکنک فیلی افتاد روی شاخه‌ی یک درخت.
درخت به بادکنک فیلی نگاه کرد و گفت:
- تو دیگر از کجا آمده‌ای؟ من خودم شاخه
دارم. برگ دارم. شکوفه دارم. میوه دارم.
تازه کلاغ هم دارم که برایم قار و قار می‌کند.
تو را می‌خواهم چه کار؟
بعد شاخه‌هایش را تکان داد و بادکنکِ فیلی را
انداخت پایین.
پایینِ درخت، بچه‌ها با بادکنکِ موشی،
بادکنکِ خرگوشی، بادکنکِ میشی
خودشان بازی می‌کردند،
فقط یک پسر کوچولو بود که بادکنک نداشت.
بادکنک فیلی هم دُرُست افتاد جلوی پای پسر
کوچولو.
پسر کوچولو تا بادکنک فیلی را دید، خندید.
نخس را مُحکم گرفت و بدو بدو رفت تا با بچه‌ها،
بادکنک بازی کند.





● تصویرگر: حمید رضا بهرامی

کی گفته؟ ● شکوه قاسم نیا

من که صدات نکردم
کاری با تو نداشتم
کی گفته این غذا رو
برای تو گذاشتم؟

غذای توی ظرفم
برای خاله بازی ست
پیسکویت و آب نبات
غذای گربه ها نیست



چه دوستِ خوبی! ● مریم هاشم پور

خودم به مورچه گفتم:
بفرما روی دستم
فکر می کنم که فهمید
چه دوستِ خوبی هستم

با مورچه بازی کردم
خیلی به من خوش گذشت
شکر برایش آوردم
خورد و به لونه برگشت



گُلِ مُحَمَّدی • علی اصغر نصرتی



تَلَقْ تُلُوق
قطار می آد
با مژدهی بهار می آد
از کجا
از یه جای دور
از دلِ سرزمینِ نور
کارش چیه؟
بارش چیه؟
کارش رسوندن بهار
بارش، گُلِ مُحَمَّدی
داد می زنیم: «خوش اومدی!»

پَرده و پَرنده

• خاتون حسنی

باد اومد و پنجره رو باز کرد
پَرده مونو ناز کرد
قناری رو پرده
پَر زد و پرواز کرد
پَرده که بی پَرنده شد
خسته شد
پنجره هم بسته شد.





ببخشید

● سپیده خلیلی ● تصویرگر: عاطفه فتوحی

قهر



پارسا مدادش را توی خانه جا گذاشته بود.
زنگِ املا، حمید، مداد اضافه‌اش را به پارسا داد.
پارسا یک کلمه نوشت، یک گاز به مداد زد.
کم‌کم مدادِ حمید گاز گاز می‌شد.
پارسا مدادِ گاز گاز را به حمید داد و گفت:
«ببخشید، حواسم نبود.»
حمید ناراحت شد و با پارسا قهر کرد.
زنگ تفریح هم با پارسا بازی نکرد.

بخشیدن

کاش حمید می‌توانست پارسا را ببخشد!
پارسا هم یک مدادِ نو برای حمید می‌خرید
که کار بدش از یاد دوستش برود. آن وقت
دوست‌های بهتری برای هم می‌شدند.



دوست خوب

پارسا نمی خواست حمید را ناراحت کند،
فقط حواسش نبود.
اگر حمید با پارسا قهر بماند،
یک دوست خوب را از دست می دهد.
او باید فکرهای بد را از خودش دور کند.



آشتی

حمید پارسا را بخشید، حالا می تواند به او بگوید: «ما با هم دوستیم . یک مداد نمی تواند دوستی ما را خراب کند.»
شاید حمید دوست نداشته باشد درباره ی مدادش با پارسا حرف بزند. او می تواند به پارسا نگاه کند و لبخند بزند. یا با او دست بدهد. این هم یک جور آشتی کردن است.
آشتی کردن، هر جوری باشد، حال آدم را خوب می کند.





بگو و رنگ کن

چند نفر را در نقاشی می‌بینی؟

دور عدد دُرست خط بکش.

۱ ۲ ۳ ۴

نقاشی را رنگ کن.



پیدا کن

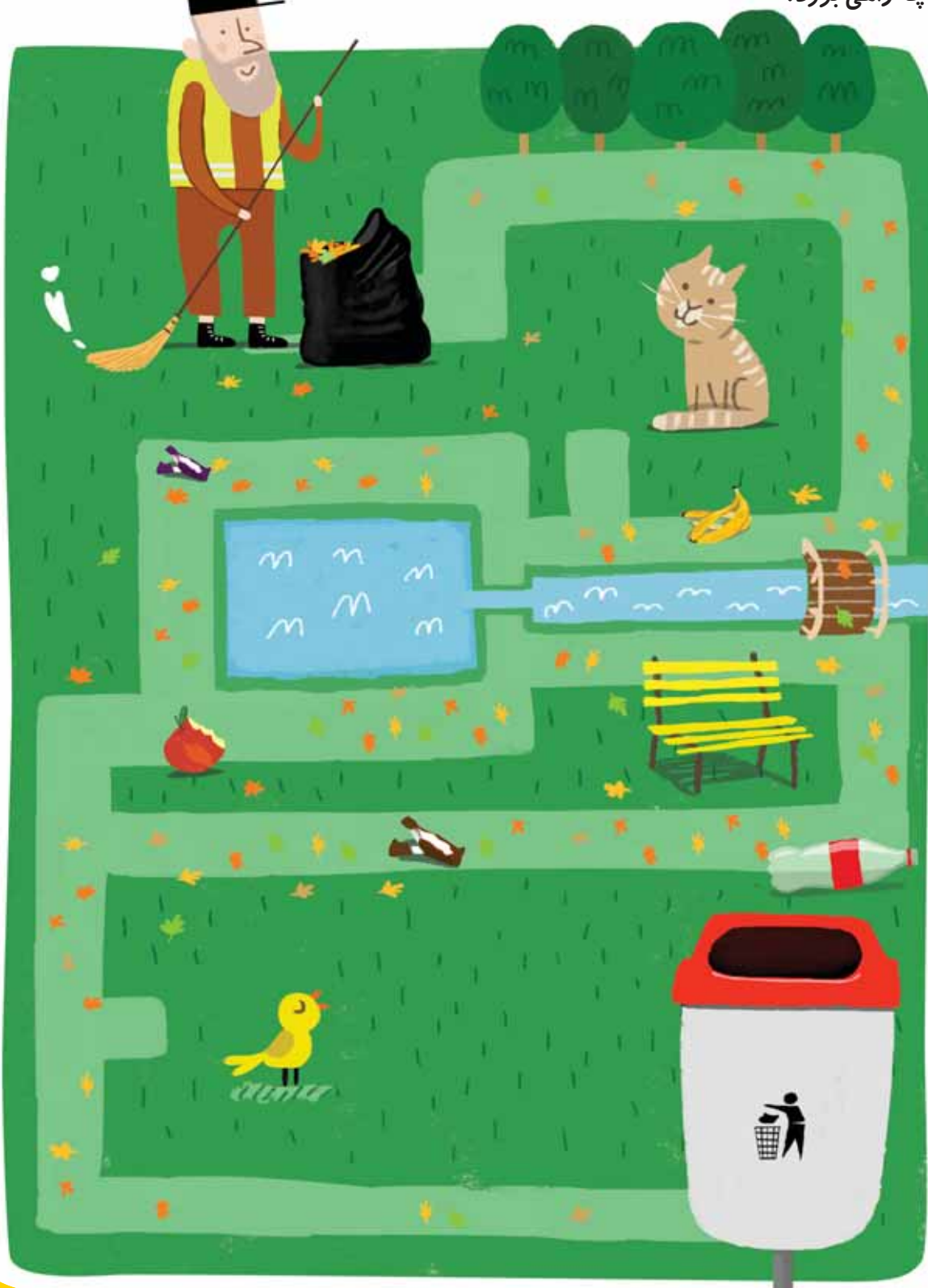
کدام وسیله نقلیه هوا را آلوده نمی‌کند؟ دور آن را خط بکش.

کدام وسیله نقلیه هوا را آلوده می‌کند؟ روی آن خط بکش.



نشان بده

آقای رُفتگر می‌خواهد همه‌ی زباله‌ها را جمع کند. از هر قسمت پارک هم فقط یک بار می‌تواند رد شود. از چه راهی برود؟





هدیه

بابک نیک طلب

کیک تازه
شمع روشن
پُر شد از گُل
خانه‌ی من

شمع‌ها را
فوت کردم
هدیه‌ام را
شوت کردم



باز خنده
باز شادی
هدیه‌ی من
توپ بادی



تصویرگر: نرگس فیض

خاله بازی

شاهده شفيعی

من بزرگم
مثل مامان
ظرف‌ها را
شُستم الآن

ظرف‌هایم
مال بازی‌ست
بازی من
خاله بازی‌ست





سه قطره بارون

بود و بود و بود...

توی آسمون، سه قطره بارون بود.

اولی گفت: «من می‌چگم تو دریا. بخار می‌شم، باز می‌آم این بالا.»

دومی گفت: «من می‌چگم تو باغچه، کنار کاهو و گل و تربچه.»

سومی زودی چکید. رفت و به یک گل رسید.

خندید و گفت: «هاجستم و واجستم. رو برگِ گل نشستم.

زنبره که تشنه بشه، می‌آد منو سر می‌کشه.»





قندان ناقله

قصه گو: یکی بود یکی نبود. خانه ای بود که می خواست برایش مهمان بیاید. سماور آماده شد.

سماور: من پُر آب داغم. منتظرم قوری بیاد سُراغم.

قوری: من اومدم سماور. الان می آم جلو تر.

چایی دارم خُشک و ریز. زود توی من آب بریز.

قصه گو: سماور توی قوری آب ریخت. قوری هم رفت و نشست روی سماور.

قوری می رود و پشت سر سماور می ایستد.

نگاهی کرد به دور و بر. قندان را ندید.

قوری: ای بابا! قندون کجاست؟ قندون خندون کجاست؟



فنجان‌ها: همین جا پیش ما بود. رفته که برگرده زود.
قوری (با نگرانی): نکنه دَرش شکسته؟ از خجالت قایم شده یه گوشه‌ای نشسته؟
سماور: من دیدمش. خوب و خوش و عالی بود. فقط دلش خالی بود.
یکی از فنجان‌ها: قوری جونم نزن غُر. رفته که برگرده پُر.
قصه‌گو: کمی گذشت. اما خبری از قندان نشد.
قوری: وای خدا جون! مهمونا الان می‌آن.
چایی تو فنجون می‌خوان. قند و تو قندون می‌خوان.
یکی بره. قندون و پیداش کنه. یه خُرده دعواش کنه.



قصه گو: یک هو قندان چاق و خسته، هِلک و هِلک از راه رسید.
قندان: سلام، سلام. من اومدم. الآن می شینم سر جام.
قوری: ای قندون ناqlا. کجا بودی تا حالا؟
قندان: این ور و اون ور دویدم. قند ندیدم. اما به جاش.
پولکی و نقل و نبات آوردم. من آب نبات آوردم.
قصه گو: فنجان ها برای قندان هورا کشیدند. بعد بغلش کردند و با خودشان بُردند.



جیرجیرک و گل

● نویسنده و تصویرگر: هدا حدادی

جیرجیرک توی گلدانِ گلی که در بالکن طبقه‌ی دهم بود، آواز می‌خواند.
گل گفت: «چه جوری تا این جا آمدی؟»
جیرجیرک گفت: «خودت چه جوری تا این جا آمدی؟»
گل گفت: «توی همین گلدان. توی بغل یک بچه.»
با آسانسور بالا آمدیم.
جیرجیرک گفت: «من با پله. یکی یکی. توی تاریکی،
فقط به خاطر تو، این همه راه آمدم بالا.»
گل خوش حال شد. خندید.
جیرجیرک باز هم خواند.





قصه و کلاغه

- گیتی صفرزاده
- تصویرگر: لاله ضیایی

مادر بزرگ قصه‌اش تمام شد و گفت:
قصه‌ی ما به سر رسید...

قصه‌ی ما به سر رسید...



من یک قصه‌ی دیگر
می‌خواهم



تا من نرفته‌ام، هیچ‌کس
نرود به خانه‌اش

قصه‌ی ما به سر رسید...



خسته شدم از بس به خانه نرسیدم.
یک پرنده‌ی دیگر را بگذارید جای من



قصه‌ی ما به سر رسید...
کدام قصه؟ از اول
بگویید، من نشنیدم

قصه‌ی ما به سر رسید. مامان و بابای کلاغه آمدند
دنبالش و او را به خانه بُردند.

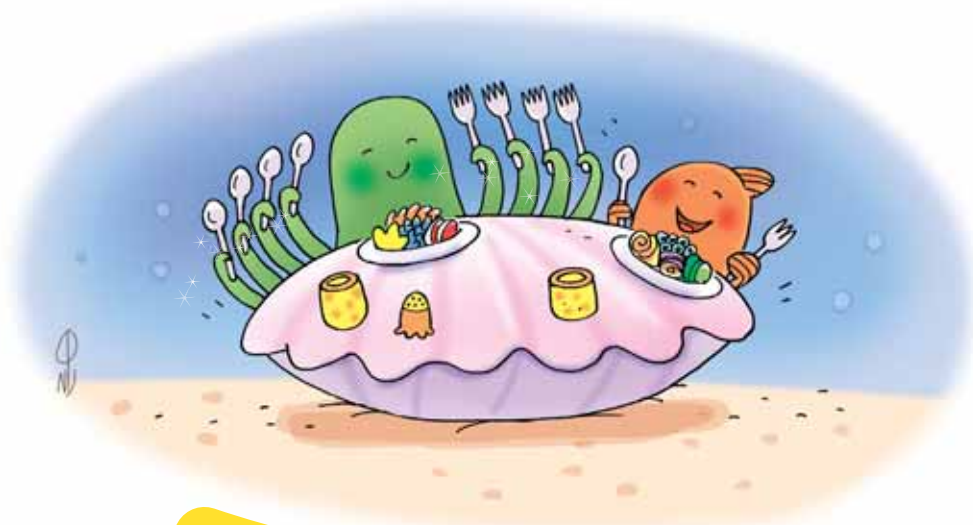
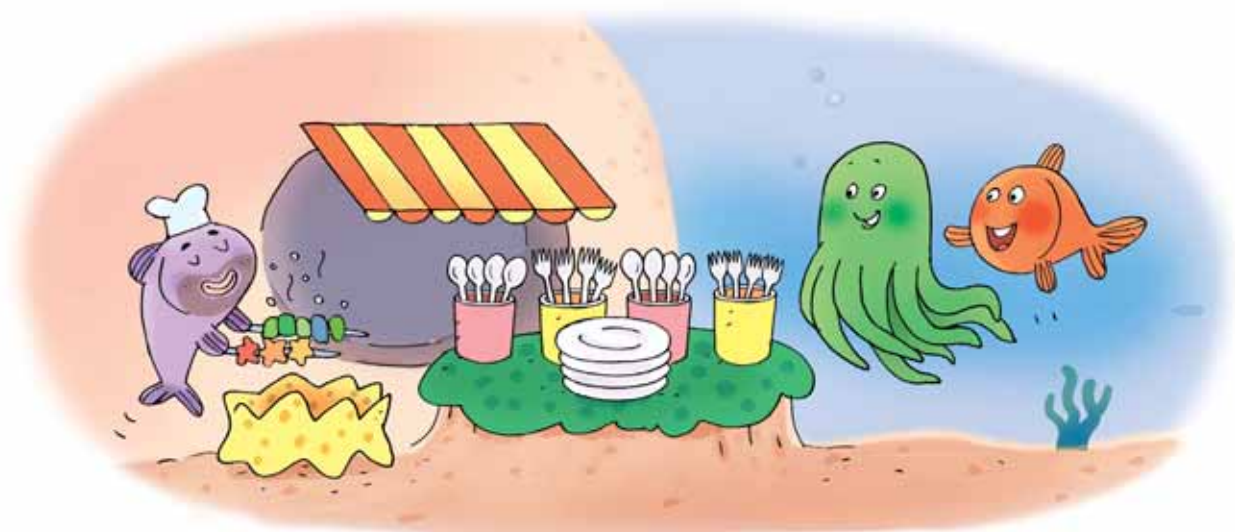
قصه‌ی ما به سر رسید...



من همین‌جا
می‌مانم

غذای دریایی

طراح: لاله ضیایی



شکل‌ها را دیدی. قصه‌اش را برای دوستت تعریف کن.

چک چک چک

گزارش



● شیدا میرزایی ● عکاس: اعظم لاریجانی

این جا ایران است. این جا طالقان است. این جا مدرسه‌ی طالقان است. این مدرسه، حیاط دارد، سطل زباله دارد. آب خوری دارد. بچه‌هایی دارد که هم بهداشت را خوب رعایت می‌کنند و هم آب را هدر نمی‌دهند.



کلاس اولی در کلاس گفت:
- اجازه خانم! بروم آب بخورم؟
خانم معلم اجازه می‌دهد.

کلاس اولی در حیاط مدرسه است.
او شیر آب را باز می‌کند.
لیوانش را پُر از آب می‌کند و می‌خورد. اما...!
شیر آب چکه می‌کند. چک... چک... چک...!
کلاس اولی می‌داند نباید آب هدر رود.
با انگشت جلوی چک چک آب را می‌گیرد.





یک کلاسِ اوّلی دیگر هم می آید.
او هم تشنه است. لیوانش را پُر از آب می کند و
می خورد. بعد شیر آب را می بندند،
اما باز هم چک... چک... چک...
شیر آب چکه می کند.

خانم معلّم به حیاط می آید:
- بچه ها چه کار می کنید؟ چرا به کلاس نمی آیید؟
خانم معلّم همه چیز را می فهمد. او شیرهای آب
را کمی سفت می کند، اما باز هم چک چک چک!
بعد یک نفر می آید شیرهای آب را درست می کند.
خانم معلّم و کلاسِ اوّلی ها خوش حال هستند.



این هم یک عکس یادگاری. ممنون از کلاسِ اوّلی های خوب دبستان شهید سیدخلیل حسینی!



سایه بی سایه

● صادق جلایی‌فر ● تصویرگر: گلنار ثروتیان



۱. یک چیز تازه

توی حیاط بازی می کردم.
ناگهان یک چیز تازه پیدا کردم.
سایه‌ام روی زمین افتاده بود.
خوب نگاه کردم. دیدم همه چیز سایه دارد.
فقط خورشید، سایه نداشت.



۲. یک آزمایش

باید می فهمیدم سایه‌ی خورشید کجاست؟
یک شمع برداشتم و با کمک خواهرم آن را
روشن کردم. خیلی عجیب بود.
سایه‌ی دست من و شمع روی دیوار بود،
ولی شعله‌ی شمع، سایه نداشت.





آب و سَبَد

● سعید کفایتی ● عکاس: فرهاد سلیمانی



دایی جان می‌خواهد با «دختر جان» یک آزمایش انجام دهد.
● وسایل لازم: ○ آبکش با سوراخ‌های ریز ○ یک بطری آب



۲
آبکش را روی بطری
می‌گذاریم و سریع
برمی‌گردانیم



۱
بهتر است به حیاط
برویم

بطری را پُر
از آب کرده‌ام



۳

چه جالب!
آب نریخت

حالا اگر بطری را کج بگیریم چه می‌شود؟

توپ را بچرخان



● سمیه قلی‌زاده

● عکاس: فرهاد سلیمانی

در یک صف بایستید. به نوبت با یک توپ، راه بروید. در حالی که راه می‌روید، توپ را یک بار دور پای راست و یک بار هم دور پای چپ بچرخانید.



هر موقع که توپ افتاد، نفر بعدی، بازی را شروع کند.



فیل با مزه

● سمانه قاسمی

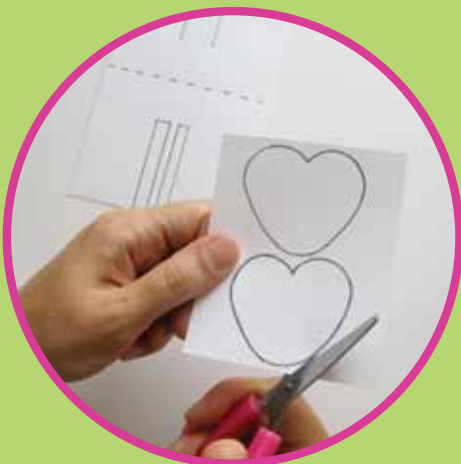


می‌خواهم یک فیل با مزه دُرست کنم. فیل‌ای که می‌تواند گوش‌هایش را تکان بدهد.
اگر دوست داری تو هم دست به کار شو.



چیزهایی که لازم داریم: ● چند تکه مقوا ● ماژیک
● مداد ● قیچی ● ماشین سوراخ‌کن ● دو تا دکمه قابل‌مهای

● حالا این خط‌ها را روی مقوایت بکش.



● دور خط‌ها را قیچی کن. یادت باشد
خط نقطه چین را تا بزنی.



... فیل را هر جور که دوست داری،
رنگ کن.
خرطوم و دُمش را چند بار بپیچان
تا لوله شود.

... گوش‌های فیل را با دُکمه قابلمه‌ای
به تنش بچسبان.



فیل آماده است. کمک‌گن
گوش‌هایش را تکان بدهد.



سُک سُک



● رفیع افتخار
● تصویرگر: سحر حقگو

زنگ تفریح بود. ماژیک آهسته به تخته پاک کن چیزی گفت.
تخته پاک کن به حیاط مدرسه نگاه کرد و گفت: «نمی شنوم، بلندتر بگو.»
ماژیک گفت: «می آیی بازی؟»
تخته پاک کن گفت: «چی بازی؟»
ماژیک گفت: «قایم باشک.»
تخته پاک کن چشم گذاشت و ماژیک قایم شد.
تخته پاک کن هر چه گشت، ماژیک را پیدا نکرد. با خودش گفت: «کجا رفت؟»
ماژیک از پشت تخته بیرون پرید و گفت: «سُک سُک!» و خندید.

با نقاشی‌های بچه‌ها، یک پارک درست کردیم، تو هم در این پارک یک نقاشی بکش.

آثار بچه‌ها



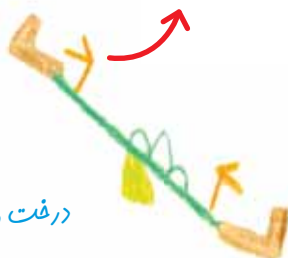
دَفتَر و درخت‌ها - ریحانه کلانتری
از اسلامشهر



سُر سُرِه - امیر ارسلان
از اصفهان



راکِنگ - کوثر زهرا فسروشاهی
از اسلامشهر



دَفتَر و بادکنک - سیده مائره سیفاری
از اسلامشهر



دَفتَر و رودخانه - لیلی مشایی
از آمل



چه خوبه خاله بازی
کنار هم می خندیم
برای این عروسک
تنو به در می بندیم